



## پیغام عشق

قسمت صد و هفتاد و دوم





برنامه ۸۴۷ غزل ۲۴۴۳

ای تو ملول از کار من، من تشنه تر هر ساعتی

آخر چه کم گردد ز تو کز تو بر آید حاجتی؟

خدایا تو همه چیز را از زبان یارانت به من گفته‌ای اما من هنوز به نگهداری همانیدگی‌ها و عمل کردن به عادات مخرب ادامه می‌دهم.

خدایا می‌دانم که از این روند ملول گشته‌ای چرا که من هم ملول گشته‌ام، اصلاً منی وجود ندارد این خود تویی که دیگر در جسم نمی‌گنجی.

هر لحظه که به این راه متعهدتر و آگاه‌تر می‌شوم تشنه‌تر و بی‌تاب‌تر می‌شوم.

گویی این خود تویی که به گوش خود می‌گویی: ای آفتابی که هر لحظه در حال تزایدی و ای کسی که اندازه تو بی‌نهایت است، چه می‌شود که این همانیدگی‌ها را رها کنی تا حاجت روا شوی؟

مصرع دوم درست است که حالتی دعا گونه دارد و بنده حاجتی را از معبود خویش می‌خواهد اما مگر می‌شود که خداوند در برآوردن حاجت خود خساست کند یا ناتوان باشد؟

پس در واقع ما به گوش خود می‌گوییم که چرا با وجود اینکه آگاه شده‌ایم که امتداد خدا هستیم هنوز در توهم و سایه خود را به ملالت و محدودیت انداخته‌ایم و لجوجانه همانیدگی‌ها را در آغوش گرفته‌ایم و با آنها به عذاب آتش ترس و خشم و حسادت گرفتار شده‌ایم.

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹

چیز دیگر ماند، اما گفتش

با تو، روح القدس گوید بی منش



نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن

نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من

ما هر چه در ادامه کارِ معنوی بیدارتر می شویم نسبت به حضور تشنه تر و مشتاق تر می شویم و در حالتِ گمراهیِ منِ ذهنی هم هر چه قدر که بیشتر همانیده می شویم تشنه تر می شویم چرا که هر چیزی به دست می آوریم ما را شاد نمی کند و ما را به سراب نزدیکتر و از آبِ حیات دورتر می کند.

اما این نشانه خوبیست چرا که تشنگی نشانه نیازِ ما به آبِ حیات است. اما چاره نشانیدن این عطش چیست؟ ما خودمان از هر کسی بهتر می دانیم چه کارهایی می کنیم که روحِ خدا در ما ملول شده است. زندگی اختیارِ عمل نکردن به این کارها را بر عهده خودمان گذاشته است.

و همینطور به خوبی می دانیم، از انجام دادنِ چه کارهایی سر باز می زنیم که فضا را در درونِ سینه ما بازتر می کند.

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۹۹۶ و ۲۹۹۷

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر

تا فرود آرند سر قومِ زحیر

زآنکه جباران بُدند و سرفراز

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

پس این حالتِ ملول شدن و تشنگیِ ما در منِ ذهنی بابِ صغیر است تا ما سرِ خم کنیم و به جایگاهِ اصلی خود که وحدتِ با خداست وارد شویم.

آیا ما می خواهیم کارمان درست شود و آرامشِ درونی پیدا کنیم و وضعیت های بیرونی هم درست شود؟



خب چه کسی گفته است که با همانیده شدن و فکرهای پشت سر هم می توانیم به این اهداف برسیم.

ما باید اختیار حضور و حتی کارهای بیرونی را به دست زندگی بسپاریم تا درست شود.

آیا فقط آگاهی از اینکه ما امتداد خدا هستیم کافی ست؟

ما باید عمل کنیم، سراسر این غزل الگوی عمل است.

مولانا به روشنی می گوید ما باید همانیدگی ها را بیندازیم و از رها کردن فرم فکری آنها احساس زیان نکنیم.

همچنین محبت و لطف ما باید هم نثار من های ذهنی شود و هم نثار انسانهای زنده به حضور.

به قول حافظ

### غزل شماره ۵

آسایشِ دو گیتی، تفسیرِ این دو حرف است

با دوستانِ مُرَوّت، با دشمنانِ مُدارا

ما باید همواره در حال تسلیم و فضاگشایی باشیم چرا که این شرط اول تغییر و تبدیل است و شاکر باشیم یعنی به همین لحظه راضی باشیم و به زندگی ایمان و اعتماد داشته باشیم که بهترین ها را برای ما خواسته است و هر لحظه با عدم کردن مرکز خدا را ستایش کنیم.

ما باید بخشنده باشیم چه در بخشیدن اشتباهات خود و دیگران و چه در بخشیدن آن چیزهای با ارزشی که بدست می آوریم برای خدمت به زندگی و همچنین در بخشیدن همانیدگی ها و دردهایمان به زندگی دستمان را شل کنیم.

ما باید با بزرگان و یاران معنوی قرین شویم و خود را به سیلاب خروشان پیغامهای زندگی که از طریق آنها بیان می شود بسپاریم تا بی گزند به دریای یکتایی برسیم.



سرکشی و ستیزه نکنیم و به ماهی قانع نشویم ما باید ماهیگیر شویم. ما باید تولید کننده قند شویم نه غارتگر شکرهای بزرگان و محصول گهربار آنها را حیف و میل کنیم.

و در نهایت باید تا می توانیم فضا را بازتر و بازتر کنیم تا دوباره از جنس زندگی و بی نهایت شویم.

بهانه تراشی و تنبلی هم نداریم همه را مولانا و آقای شهبازی گفته است.

برای رو به راه شدن وضعیت های بیرونی و برای اینکه دیو یا من ذهنی در شیشه شود، تا اجازه دهد که در کار معنوی پیشرفت کنیم باید قانون اساسی بنویسیم و متعهدانه به آن عمل کنیم.

یک حرفه و فن یاد بگیریم تا بتوانیم شکم خود را سیر کنیم و امورات مادی مان را بگذرانیم، که آن هم اگر متواضع و فروتن باشیم به وسیله زندگی سر راهمان قرار خواهد گرفت.

هر شغلی را با علاقه و فروتنی شروع کنیم و حاضر باشیم متعهدانه در آن شاگردی کنیم ظرف چند ماه در آن حرفه ای خواهیم شد.

ورزش کنیم و بدنمان را سالم نگه داریم و از خوردن و آشامیدن بی ضرورت و فکر کردن به چیزهای مخرب پرهیز کنیم و خود را قرین مولانا و گنج حضور و دوستان معنوی کنیم آنوقت پس از مدت کوتاهی روی زیبای بهشت و شادی را خواهیم دید.

ارادتمند شما، حسام مازندران



با سلام، برداشتی از غزل ۲۴۴۳ برنامه ۸۴۷

ملول شدن خدا به دلیل ادامه دادن هم هویت شدگی‌ها، به جهان بیرون نظر کردن به جای امتحان کردن مرکز عدم و حس نیاز درونی. پوشیدن لباس نوی حضور و ندیدن از عینک هم هویت شدگی‌ها، از جنس خدا شدن و با مرکز عدم به جهان نگریستن. مستحق رحمت خداوند شدن وقتی که فقط از لوح محفوظ او بینی. لوحی که هر لحظه و نو به نو نوشته میشه، در مقابل الگوهای تقلیدی و تکراری من ذهنی.

ای رَحْمَهَ لِّلْعَالَمِینَ، بخشی ز دریای یقین

مر خاکیان را گوهری، مر ماهیان را راحتی

رحمت للعالمین شدن و بخشش از دریای بیکران پروردگار، بخششی بدون توقع و انتظار، یعنی وصل شدن به گوهر درون خود در حالیکه هنوز این جسم خاکی را تجربه می‌کنیم.

اصلا مرکز را عدم کردن یعنی چی؟ که تا تبدیل بشی به رحمت للعالمین؟

چه چیزهایی برات مهمه؟

پول، خانه، بچه، ازدواج کردن و تشکیل خانواده دادن و... خلاصه هر چیزی که برای ما مهمترین‌ها هستند که به خاطر اونها شبانه روز در کار و تلاش هستیم و اگه اتفاقی برای یکی از این مهمترین‌های ما بیافته دچار غم و ناراحتی می‌شیم. پس جهان را از طریق همین‌ها داریم می‌بینیم. ولی حالا فرض کن تمام اینها را داشته باشی ولی کم و زیاد شدن اینها هیچ تاثیری در احوالت نداشته باشه، یعنی همه چیز مادی داری و در عین حال هم هیچی نداری. دیگه وابستگی نداری، دیگه زنده بودن و هویتت را از این چیزها نمی‌گیری، اصطلاحا هم هویت نیستی.. حس سبکی و آرامش داری، یک شادی بی‌سبب، و اون موقع است که دوست داری ببخشی و در مقابل هیچ انتظاری هم نداری. چرا که وصل شدی به دریای لایزال الهی، دریای یقین، همه چیز را از اون طرف می‌گیری، هم خودت لذت می‌بری و هم برکاتش را به این جهان می‌بخشی. در این جسم خاکی هنوز زندگی می‌کنی ولی به گوهر حضور زنده شدی.. همچون ماهی شنا کردن را



یاد گرفتی بدلیل اینکه عدم کردن مرکزت را یاد گرفتی. به خاطر اینکه تسلیم و پذیرش را الگوی زندگیت کردی. دیگه سبک و راحت زندگی می کنی چونکه تمامی طناب های نامرئی مادی، که بصورت غل و زنجیر به دست و پات بسته شده بود را شناختی، شناسایی کردی، و خودت را با صبر و درد هوشیارانه آزاد کردی.

ای قطره گر آگه شوی، با سیل ها هم ره شوی

سیلت سوی دریا برد، در ره نبینی آفتی

ور سرکشی، غافل شوی، آن سیل عشق مستوی

گوش تو گیرد، می کشد کاو بر تو دارد رافتی

حالا دیگه آگاه شدی به مرکز عدم، و راز وصل شدن را پیدا کردی پس دیگه این آگاهی از عدم و فضاگشایی را نگه دار و هر لحظه را با این آگاهی پیش ببر تا به سیل خروشان زندگی وصل بشی، و حالا چون به این سیل وصل شدی به تو، یعنی به گوهر جانت دیگه آسیب و آفتی نخواهد رسید. دیگه شایسته مرتبت و مقام یک چنین انسانی نیست که غافل بشه، یعنی دوباره به مقاومت و ستیزه بیافته و از این سیل خروشان بیرون بیاد.. در غیر اینصورت همان نیرویی که تو را وصل کرد گوشت را با اتفاقات خواهد گرفت و از طریق قضا و ریب المنون تو را دوباره وارد این سیل خواهد کرد، و این چیزی نیست الا رحمت و مرحمت پروردگار، برای رساندنت به دریای یکتایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۰

سپاس آن عَدَمی را، که هست ما بَرُبُود

ز عشق آن عدم آمد، جهان جان به وجود



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹۴

از تابش تو جانا... جان گشت چنین دانا

بسم الله مولانا... چون ساغر ما داری 🙏

تفسیر غزل ۳۸۹ از برنامه ۸۰۰ گنج حضور 🌸🌸🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۹

چون دلت با من نباشد همنشینی سود نیست

گر چه با من می نشینی چون چینی سود نیست

زندگی و خدا به ما می گوید: که درست است که تو به ظاهر با من نشستهای و خدا خدا می کنی، نماز می خوانی، کارهای نیک می کنی، ولی چون من ذهنی داری و مرکزت پر از چیزهایی است که نسبت به آنها حرص می ورزی، و برای زیاد کردن آنها مرا می خوانی، چون اینچنین هستی، سودی برایت ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۹

چون دهانت بسته باشد در جگر آتش بود 🌸

در میان جو درآیی آب بینی سود نیست

وقتی دهانت بسته است، یعنی با زبان من ذهنی سخن نگفتی و به حکم «أَنْصِتُو» احترام گذاشته ای و اینجاست که خدا در مرکزت آتش عشق را زنده می کند.

ولی اگر با من ذهنی در میان جوی های دنیا، از نعمتهای بیشمار باشی، کوچکتین سودی به تو نمی رسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۹





🌸 چونک در تن جان نباشد صورتش را ذوق نیست

چون نباشد نان و نعمت صحن و سینی سود نیست

وقتی مرکز ما پر از همانیدگی است (پول، فرزند، همسر، مقام، تایید و توجه، تقلید و توقع) و بیشتر خواستن های من ذهنی، جان ما روز به روز کم می شود و ما بی حوصله می شویم و دیگر ذوق زندگی نداریم. مثل آن است که به مجلسی برویم و با سینی خالی و جام های خالی از ما پذیرایی کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۹

🌸 گر زمین از مُشک و عنبر پر شود تا آسمان

چون نباشد آدمی را راهِ بینی سود نیست

مثل آن است که آدمی راهِ بینی اش بسته باشد، ولی از زمین تا آسمان را پر از عطر و بوی خوش کنند، وقتی مرکز ما پر از خواسته ها و نیازهای روان شناختی من ذهنی است، و هر لحظه یک همانیدگی ما را از حضور خارج می کند، ما دیگر بوی زندگی را نمی فهمیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۹

🌸 تا ز آتش می گریزی ترش و خامی چون خمیر

گر هزاران یار و دلبر می گزینی سود نیست

آتش، نماد دردهای هوشیارانه است. من ذهنی چون ریشه در زندگی ندارد، از این لحظه فرار می کند، و مثل خمیری ترش و خام می خواهد خود را حفظ کند. اما این خمیر خام غیر قابل خوردن و جان بخشیدن است و سودی ندارد.



و افراد خانواده و من های ذهنی دیگران و من ذهنی خودمان، اگر بخواهند جلوی پخته شدن ما را بگیرند، همنشینی با آنان سودی ندارد و بهترین همنشین ما شکر، صبر و پرهیز در این لحظه است.

با سپاس از برنامه گنج حضور 🙏

دیبا از کرج 🌸

با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

غزل ۱۶۷۹ برنامه ۸۴۶

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۹

بت من گفت: منم جان بتان

گفتم: اینست بتا اقرارم

خدا همان هوشیاری ما به گوش ما گفت: من هستم که به تمام چیزهای جهان جان می‌دهم، من که امتداد او هستم  
گفتم: درست است من قبول دارم.

آیا ما با پذیرش اتفاق این لحظه بدون قید و شرط، قبل از قضاوت این اعتراف را می‌کنیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۹

گفت: اگر در سر تو شور من است

از تو من یک سر مو نگذارم

خدا گفت: اگر تو فقط حواست به این است که به من زنده شوی و من ذهنی را هر لحظه صفر کنی، من هم به تو در از  
بین بردن من ذهنی کمک می‌کنم تا جایی که به اندازه سر مویی از من ذهنی‌ات باقی نماند، برای این کار باید تسلیم  
باشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

عزت و حرمتم آنکه باشد

که کند عشق عزیزش خوارم



انسان هوشیار شده می گوید: فهمیدم بزرگی و احترام من به عنوان امتداد خدا موقعی است که هوشیاری حضور، من ذهنی را خوار کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

باده آنکه شود انگور تنم

که بکوبد به لگد عصارم

می دانم وقتی خدا با قضا و کن فکان همانیدگی های مرا که مثل دانه های انگور جمع کردم، آنها را له کند حس وجود که در همانیدگی ها سرمایه گذاری شده آزاد شود، به شادی و مستی اصیل می رسم.

کسی که می میرد و ما با او همانیده بودیم در عذاب می افتیم. یا شخصی را دوست داریم با او همانیده هستیم او می رود، در عذاب می افتیم، این عذاب و درد ما را می کوبد، باید درد هوشیارانه بکشیم، صبر کنیم تا همانیدگی از ما جدا شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

جان دهم زیر لگد چون انگور

تا طرب ساز شود اسرارم

چون همانیدگی داریم زندگی با اتفاقاتی که حتماً پیش خواهد آورد، به ما درد می دهد این یعنی وقتش شده که این همانیدگی برود.

به محض جدایی از همانیدگی اگر مقاومت و قضاوت نکنیم شادی از ما می جوشد. مانند دانه انگور تسلیم هستیم تا قضا و کن فکان همانیدگی ها را له کند چون می دانم بعد از درد هوشیارانه شادی اصیل خواهیم داشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

گر چه انگور همه خون گرید

که از این جور و جفا بیزارم

وقتی خدا همانیدگی را از ما می‌گیرد چون منظور این کار را نمی‌دانیم، ناله و شکایت می‌کنیم، غصه می‌خوریم، گریه و زاری می‌کنیم که خدا به من ظلم کرده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

پنبه در گوش کند کوبنده

که من از جهل نمی‌افشارم

خدا به هیچ یک از ناله و شکایات ما گوش نمی‌دهد و می‌گوید من از نادانی تو را له نکردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

گر تو انکار کنی معذوری

لیک من بوالحکم این کارم

اگر تو فکر می‌کنی همانیدگی‌ها از تو گرفته شود بدبخت می‌شوی و به تو ظلم شده این را من ذهنی تو می‌گویم ولی من کارم را بلدم. تو را از اسارت ذهن آزاد می‌کنم اگر مقاومت نکنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

چون ز سعی و قدمم سر کردی

آنگهی شکر کنی بسیارم

اگر اتفاق را پذیرا باشی با صبر، فضای درونت باز می‌شود، چشمه شادی از درونت می‌جوشد و آنگاه تو شکر بسیار خواهی کرد.



دیوان شمس، غزل ۱۷۱۳

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

با سپاس فراوان، افسانه، اصفهان



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. 😊

🌟 برنامه ۸۴۷، غزل ۲۴۸۱

🌸 با همگان فضولکی چونکه به ما ملولکی

🌸 رو که به دین عاشقی سخت عظیم گولکی

مرکزی که به عدم متصل نشده، به خدا و زندگی زنده نگشته، حقیر است و عقل کوچک ذهن را در تمام امور که به او مربوط نیست دخالت می دهد. چون خود را بزرگ می پندارد، می خواهد با عقل ذهن تمام امور خود و دیگران را سر و سامان دهد غافل از اینکه خود در کوچکترین مسئله زندگیش گیج و پریشان گشته.

با عدم و مرکز بی نهایت و ابدیت، سخت سر ستیزه و جنگ دارد، با آن بیگانه است و حتی اگر لحظه ای به زندگی زنده شود احساس ملالت دارد چرا که جانش با این فضا خو نگرفته، نقطه چین ها را مقدم بر همه چیز می داند و لحظه ای غیاب آنها سخت پریشانش می کند.

🌸 ای تو فضول در هوا ای تو ملول در خدا

🌸 چون تو از آن قان نه ای رو که یکی مغولکی

وقتی لایق هدیه عزیز شاه زندگی نباشیم، وقتی مرکز عدم و زندگی، در اثر جاذبه هم هویت شدگی ها، برایمان ملال آور باشد، مغولک و حقیر می شویم، سرگشته در هوای هم هویت شدگی ها معلق می مانیم و هر لحظه رو به سوی یک همانیدگی داریم و بنده و برده آنها می گردیم.

🌸 مستک خویش گشته ای گه ترشک گهی خوشک



نازک و کبرکت که چه در هنرک نغولکی 🌸

با خوشی و نا خوشی های ناپایدار ذهن، که گاه دیوانه وار شاد و گاه دیوانه وار غمگینت می کند، مست همانیدگی ها شده‌ای!

با داشتن قضاوت و مقاومت، بستن فضا در اطراف هر اتفاق، نشان دادن واکنش به جای سکوت و صبر، خود را از چشم زندگی انداخته‌ای و کوچک مانده‌ای!

هر چند در نظر ذهن خود و دیگران مهم هستی و هنری برای جلوه گری و فخر فروشی آموخته‌ای، تا زمانیکه آن را در خدمت زندگی نگیری حقیری و کوچک و قدر و منزلتی تو را نیست!

گر تو کتاب خانه‌ای طالب باغ جان نه‌ای 🌸

گر چه اصیلکی ولی خواجه تو بی اصولکی 🌸

اگر تمام علم و دانش دنیا را بیاموزی با مرکزی پر از همانیدگی، آن را هیچ بیانگار!

تا زمانیکه جانت را به بوستان عدم گره نزده‌ای، ذره‌ای از این علم تو را سود ندارد و این تو هستی که بنده‌ی علم شده‌ای! علم در خدمت تو نیست و تو برده‌ائی که از پشت این همانیدگی خود را نمایان می‌کنی.

علمی که تو را به اصل و ذات حقیقت نرساند هر چند در نظرت بزرگ و مهم جلوه کند، سودی برایت نخواهد داشت و فقط حمال آن خواهی بود. خود را اصیل مپندار که بی اصل و بی ریشه ترین انسانها همانانی هستند که در عالم ذهن خفته و از نقطه چین ها تغذیه می‌کنند و هدف از خلقت را فراموش کرده‌اند!


رو تو به کیمیای جان مس وجود خرج کن 🌸


تا نشوی از او چو زر در غم نیم پولکی 🌸





تا زمانیکه با اتصال به مرکز عدم که در اثر تسلیم، فضاگشایی، شکر، صبر و پرهیز ایجاد می‌شود، تبدیل به زر نشویم، در غم چیزهای بی مقدار و بی ارزش دنیا خواهیم ماند.

گفتم با ضمیر خود چند خیال جسمیان 

یا تو ز هر فسرده‌ای سوی دلم رسولکی 

حال اگر بتوان لحظه‌ای در فضای باز شده دو فکر تاملی کرد، باید از خود پرسید چرا با هر مرده ذهنی سوگواری می‌کنم و چون او افسرده و منجمد می‌شوم؟!

باید پرسید چرا این همه از ذهن خود و دیگران اثر می‌پذیرم?!!



چرا نباید برای باز نگه داشتن فضا، با مقاومت و قضاوت، خداحافظی کنم?!!

نور خدایگان جان در تبریز شمس دین 

کرد طریق سالکان ایمن اگر تو غولکی 

در بیابان ذهن غول‌های بیشماری آماده گرفتن نیروی زنده کننده زندگی هستند و تمام تلاش خود را برای این مهم خود انجام خواهند داد. اما اگر فضا را بگشاییم، هم هویت شدگی‌ها را شناسایی کنیم، در انداختنشان درد هوشیارانه بکشیم و هر لحظه مقاومت و قضاوت را به صفر برسانیم غول ترسناک بیابان ذهن، غولکی کوچک و بی شاخ و دم می‌شود که با رعایت قانون جبران و مزرعه، اسیر و زندانی جان حضور می‌گردد انشاءالله. 🙏

والسلام

با احترام سرور از شیراز     



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)